

بـ سـ رـ تـ چـ رـ ی در چـ رـ ی هـ اـ دـ نـ وـ ا
 کـ دـ وـ لـ فـ ظـ آـ رـ نـ دـ در جـ نـ بـ یـ کـ یـ دـ بـ یـ اـ قـ رـ یـ بـ یـ
 آـ یـ دـ نـ اـ یـ سـ نـ یـ زـ یـ فـ یـ نـ یـ سـ تـ زـ کـ لـ وـ لـ رـ بـ یـ
 فـ یـ بـ یـ اـ نـ الـ کـ سـ تـ قـ اـ رـ هـ
 سـ تـ قـ اـ رـ هـ دـ رـ نـ فـ تـ مـ عـ نـ یـ چـ رـ یـ رـ عـ اـ فـ وـ اـ سـ تـ یـ سـ تـ وـ دـ رـ اـ صـ طـ لـ اـ حـ چـ یـ اـ نـ یـ سـ تـ
 کـ هـ چـ رـ یـ رـ اـ کـ مـ عـ نـ یـ اـ عـ لـ یـ یـ اـ سـ تـ اـ نـ دـ اـ زـ اـ یـ سـ بـ یـ لـ عـ اـ رـ یـ تـ بـ کـ اـ یـ وـ رـ نـ دـ مـ ثـ لـ اـ یـ سـ تـ
 چـ وـ نـ سـ رـ اـ Sـ تـ Qـ اـ Rـ هـ دـ Sـ نـ تـ قـ لـ مـ سـ بـ تـ دـ لـ رـ اـ کـ چـ نـ زـ Lـ Fـ رـ qـ m
 مـ ثـ لـ اـ زـ قـ رـ اـ نـ مـ جـ یـ دـ
 فـ اـ ذـ اـ فـ یـ هـ اـ لـ لـ دـ لـ بـ اـ Sـ اـ لـ جـ وـ عـ وـ aـ lـ xـ oـ fـ بـ aـ kـ aـ nـ oـ bـ iـ sـ nـ oـ nـ
 فـ یـ بـ یـ اـ مـ رـ اـ عـ aـ tـ aـ lـ nـ iـ z—
 مـ R— a— t— a— n— i— z— m— a— l— f— a— w— a— b— a— جـ وـ نـ نـ F— z— a— d— o— s— e— m— d— a— i— n— a— t— a— w— a— y— l— a— k— e—
 جـ وـ نـ مـ R— a— t— a— n— i— z— m— k— n— یـ طـ یـ c— a— z— a— d— a— a— s— i— e— r— k— n— یـ
 فـ یـ B— a— n— t— a— m— l— a— l— d— i— n—

این صفت چنانست که کثرت عود بر پی صغی ذکر کند که عمل است

سزا رست و این را دو چنین نیز نامند

یا رخ به دیبا لقبش کرده اند ذوق

اصف طبع و ضمیر توان بر کشته نوزاد کل شده حس

فی بیان تا کید مدح شنبه بزم

این صفت چنانست که کثرت عود در مدح نبوی بیاورد کند که شنبه بزم شود

شد چو تا کید مدح شنبه بزم این چنین وصف او کند رزم

بد کفتم ترا ولی چو بلال اعمیت از خسوف با و حال

فی بیان اللغات

این صفت چنانست که قایل گاه از خطاب غیبت رود و گاه از

غیبت خطاب مثل این است و این را شیخ ابوالنور مکرر گویند

چون بر او کند از اللغات خطاب خواند از غیبت

ای حال که شمع زبانش حسنت از افنا حیدر با

ملت یوم الدین ایا که نعب و ایا که مستعین

فی بیان الایهام

ایهام در لغت کلمات گفته اند و در اصطلاح عبارتست از نفی که موخر
در مثل این است و این را تخریب نیز گویند
وصف ایهام بی خطا میگویند زلف او سرشک افشان
فی بیان تشبیه المطلق

این صفت است چنان باشد که چیزی را چیزی مانده گفته اند مطلقا چنانچه
مثل این است و این را تشبیه صریح نیز خوانند
برو تشبیه مطلق آنکه بیانات زلف من دید و جزو را خوان
فی بیان تشبیه الشرط

این صفت چنان باشد که چیزی را چیزی مانده گفته اند و گویند
چون آن باشد که فلان چیزی چنان باشد مثل این است

وصف تشبیه طرقت مبارک چون توکل بود بر سر

بیان تشبیه لکسر

سید با هم در دوزخ را یکدیگر مانند کند عکس
شد چون تشبیه عکس جلوه نما عکس تشبیه انمودا دادا
سبب می همچو لکسر سواد است همچو می سبب
فی بیان تشبیه لکسر

این صفت تشبیه است که در این کلام می کند و نام نیز نه مثل این است
لکنتیت را برور حل کوی و ب کتی تو جیم

فی بیان تشبیه تشبیه

تو بانی تشبیه که یک چیز موقوف اند حذو و یک چیز خود را
مانند کند مثل این است

تو به چو سخی نسبت همچون دکان او در کن
فی بیان تشبیه تشبیه

این صفت چنانست که دو چیز را بیکدیگر مانند کنند و بگوید علی ای
چون که بشیبه را بود تقصیر از برایش چنین نبوده دید
که گفتیم چو دیدم آب ماله سر و لیکن چنین نیستند را

فی بیان الاضمار

این صفت چنانست که چیزی را بچیزی مانند کند که بظاهر تشبیه بود
و در ضمیر قایل معنی دیگر دهد مثل این سبیت
در تشبیه رخسار کو بانوی پاک تو کلی و منم که با این چاک

فی بیان سیاقه الاعداد

این صفت چنان بود که فایز چند کلمه را بر یکدیگر سیاق
بجای یابند که رعایت اعداد نماید مثل این سبیت
از سیاحت سخن عود اندر عیار سوخت جان و خست تن و اراد
عدد این فن در کتب تو شمار شش زنی چون بستاند از عیار و اراد
فی بیان تسبیح اللفظ

این صفت آن باشد که فای جزری، الصفت در نزد من است

تصفت بود پیش چنین نمود این است
بسیار است از من غنا کرم نوزد که در

فی بیان از نزد من است

هو الله الله لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

سبحان الله عما يشركون فی بیان جواب سوال
سوال و جواب است که عاشق و معشوق بیکدیگر کنند و مراحت پذیر گویند
گفت نویدم از جواب هوا گفتم از بحر اود در ملال

فی بیان چه جسته و کمال قبح

این صفت همان باشد که یک کلمه یا بیشتر آورده شود که اگر نیاورد
باید باشد مثل نطق هر دو و سخن درین سبب است

چون جسته قبح کرد سخن قبح اوست فی هر دو سخن

فی بیان جسته قبح متوسط

یست که بگوید پاشنه آورده که اگر کسی را پاشنه بر روی پاشنه میاندازد
 مستطوری و شنی بیان افندیدیم است عیان
 فی بیان حشو الطبع
 این صفت است که بگوید پاشنه آورده که اگر کسی را پاشنه بر روی پاشنه میاندازد
 است که حشو طبع کند که از موی از کفم رختار
 از هم لغو نیست که با صیب بد خستد ام حشر عکس
 فی بیان حشو الطبع التوفیق
 این صفت چنان باشد که
 هر یک بر وجه دیگر شرح دهد مثل نفو آب و باد درین است
 چونکه توفیق را که توفیق همین نکته است که حشو
 این یکی را که کشت و آن یکی را
 فی بیان حشو الطبع التوفیق
 این صفت است که چندی را چندی جمع کند و با اینها اینها را

جمع توفیق مبرک دلیسر چون کتم کوست دیگرا این دیگر

فی بیان التقسیم

این صفت چنانچه که دو چیز را در یک است آرند و هر یک را بر یک طرف بگذارند

شد چو تقسیم دور از رخ یار دل بر یافند دو سینه بنار

فی بیان الجمع و التقسیم

این صفت چنانچه که دو چیز را با هم جمع کنند و باز در یک است جمع نمایند

مثلاً این دو

جمع و تقسیم را کتم در کشتن از مناسبت دم روان سخن

کتم اورا چو سر و کف دست خود بر سر و پوزون کی این چنین افتد

فی بیان الجمع

به بیان چنانچه که دو چیز را با یکدیگر جمع کنند و یکدیگر را بر یک طرف بگذارند

کی تو اشع جمع این طناب ز انکرا این باله آنرا اود بکد آ

فی بیان الجمع و التقسیم

به بیان چنانچه که دو چیز را جمع کنند و در یک است و تقسیم نمایند بر یکدیگر

نوروزی چون شود با
نوروزی و من روم بگذرد

فی بیان التفسیر

این صفت چنانست که در پی چند چیز با هم ذکر کنند و در دست
یا در مصحح دیگر تفسیر و تکرار و گویند نقل این است و این صفت همین است
مشترک تفسیر اکتم تفسیر نکته کومیت بخاطر کبر
غنی و زکریا و کل و کلشن که و بجا و صبح و شام چون
ساده و تنگ و ناتوان و غفار

فی بیان د

این صفت چنانست که شاعریتی گوید که به و کجرتان خوانند و چون
است با کلام بود بنا بر آن نمود در بیجا مدر و کنا بیجا
مسلون به بر بل نظر باشد آن که در دو سطر در خبر

فی بیان ذوق فیتین

این صفت چنانست که شاعریتی گویند و در ذوق فیتین باشد و در ذوق فیتین

بیت و این صفت را تو شمع و شمشیر
نور و تاریکی است که در دل هر سخن عام رجو
فی بیان التضمین

این صفت چنانست که شاعر میگوید را بواسطه سخنان کلام خود
را بیات میآورد مثل این مصرع مولانا محب علی بنیشت
چون تضحیت فشد تر اسروکار دست در کار دار و در کار ما

فی بیان الطرد و الخس

این صفت چنانست که شاعر میگوید را بر صفت اول تقدیم می
بسی میگوید و این صفت را تند مل و عکس میفرمایند و هرگاه که بگوید
این صفت را میوزون میخوان نمود و بگوید چه را ماره است
در آتش و مثل حلو و عروص باشد

طرد و عکس آن زمان میگوید که گفتد صفت زیر بر مایل
میان و قافیه باشد مثل لغز مانند از انظار ب معنی و ا -

فی بیان اشعار صورت صفت خود فاد صفت
فی بیان اشعار مثل

این صفت چنان باشد که شاعر طبعی زنده بر سبب توفیق طبعی است
کن طبع از زبان کلک سال که محبت است بر زبان انکار
فی بیان الملمع

این صفت چنان باشد که شاعر طبعی زنده بر سبب توفیق طبعی است
از ملمع حدیث را انداخته و فتنه بر بنا عفت اب التاد
فی بیان اشعار صورت

این صفت چنان باشد که قابل از چیزی اندود معرفت او تجمل غایب
چون تجمل غایب عارف ساز گفت این صفت است یا عجز
فی بیان اقتباس

این صفت چنان باشد که شاعر طبعی زنده بر سبب توفیق طبعی است
زمنیت کلام باورد مناسبت این است

اقتباس آرم از کلام خدا - کرد منی علم الله -

فی بیان استقام

این صفت چنان باشد که غلطی آرد که متحرقی است و باید مثل لغت

در خوارم ز کیف استقام

فی بیان رقط

این صفت چنان باشد که شاعر شوی گوید که یک حرف بود با نقطه و یک حرفی نقطه

مثل این مصراع

چون زرقه زارم نمودن خم زلف صنم بدید من

فی بیان خفا

خفا در لغت مخفی گویند که در این کلمه و می گویند و در اصطلاح چنان است که

گویند یک لفظ و متقطوع و یکی غیر منقطوع باشد چنانچه گویند

مثل این مصراع

همچنین ز خفا گرفت جبر ارقام داوریب سواد نقش کلام

فی بیان موصل
این صفت چنان باشد که شاعر شعری گوید که حرف آتش را متواتر
مثل این مصراع

از موصل نمود فلک رقم نبشتن نفسی نصم
فی بیان مقطع

این صفت چنان باشد که شاعر شعری گوید که حرف آتش را متواتر
مثل این مصراع

حرف قطع از نمود بیارم

مثل دیگر
من دو مصراع اول مقطع و قطع شده و مصراع دوم موصل با حرف و مصراع سوم موصل با حرف و مصراع چهارم موصل با حرف

در دادر ددل و در درم زردا

نفسم بجز نباشد صبر مجو
کاش طاعت نیکو بنام

فی بیان حذف النقطه

این صفت چنان باشد که شاعر شوی گوید که خالی از نقطه باشد
مثل این مصراع

۵۲

حذف نقطه جوگشت طرز کلام کرد ایام سده لوح علام

فی بیان منقوط

این صفت چنان باشد که شاعر عربی میگوید که تمام حروف منقوطه باشد
مثل این مصراع

داد منقوط محض را از نین ز نقش چهرین فیض بین

فی بیان التعلیل

این صفت چنان باشد که شاعر در پی وصف ذکر کند یکی صفت دیگری مثل
حسن تعلیل گشت صله طراز مانند بوسه قلم رقم بردار
بخت شیر است مانع دیوار مهر آری نبود در شب تار

فی بیان استعاره و فروع

استعاره در شعر از پیش و بختن خود را بنام عید و ذکر زوی و در اصطلاح

عزیز بنی بسجی دیگر نفل ناید و بر کرد و بکفلی بن در از بر کرد و در
عجیب در که کفر گفت و کوی در کند و ظهار
از کر نیارد باید نو خورشید این نه
کر طلب بنی قنار از من نیکو بر زیر گاه سخن
فی بیان استند را ک

این صفت چنان است که یک عرصه می آید و نامید که سحر را از هر چه
مستقل شود و در هر صبح ثانی در در که می آید و این را در صبح می گویند
لعل را بنویسند و استند را ک

خوابتم تا نه بنیت در در بر از بر کی و سلطنت بی هم

فی بیان صبح مویه

این صفت چنان است که یک عرصه می آید و نامید که سحر را از هر چه
مستقل شود و در هر صبح ثانی در در که می آید و این را در صبح می گویند
لعل را بنویسند و استند را ک

فی بیات التوسیم
نیز در این بیت و در اصطلاح نام مدوح را قافیه حسنیت بود
است که علت غائی آن نظم مدوحی بوده که نامش قافیه شده

مثل این بیت

چون ز توسیم طبع کشتاکاه قافیه ساخت شاه عبید الله

فی بیان حسن الطلب

این صفت چنان شده که از مدوح یا از مملوک چیزی طلب نمایند
و این صفت است که استلزام حسن سوال نیز خوانند

طرز حسن طلب کرم یا د من بگویم بده تو خواهی دارد

فی بیان حسن مطلع

این صفت چنان باشد که شاعر ابتدا در بیت لطف و آراستگی صنایع

دارد و غایب و در حسن آید و نیز گویند چنانچه در این بیت

حسن مطلع در بیت آری یار حسن مطلع حضرت محمود الهجار

فی بیان حسن مقطع

این صفت چنان باشد که نام را باین وجه بیان نمایند و اگر لغویان تقیید
بمهر و تا قطع سخن از روی لطف نمایند و این صفت را حسن بخله و حسن است و اگر
خاتم و براعت مقطع نیز گویند

کلاه از بر حسن مقطع نام بجز تقیید کند اعلام
نام آن افسر سیادت را زربست آیدت کنی چو ادا
خاکش برست تن در زن حسن مقطع برست قطع سخن

فی بیان المعی واللمز

و آن که اسمت جز نمی کرد لغز لایت ارسمی کرد
از سما و اسم شمع سخن سرگرم تا بگویند در دشمن
معنا

خوارج از باغ خود را دیدند که سینه دشمن برست ای حورید
خوارج از باغ خود را دیدند که سینه دشمن برست ای حورید

این صفت چنان باشد که نام را باین وجه بیان نمایند و اگر لغویان تقیید
بمهر و تا قطع سخن از روی لطف نمایند و این صفت را حسن بخله و حسن است و اگر
خاتم و براعت مقطع نیز گویند

چیست آن کس حیات را در عمر اویت پسر از پیش
 اعمال محاسن بر چهار قسم تحصیل و تکمیل و تسبیل و تدبیل تحصیل
 که بان تحصیل و وفایانید و تکمیل و تدبیل و تسبیل و تدبیل
 ترتیب و تکمیل و تسبیل است که سبب سبب است یکی از دو قسم مذکور
 کرد و تدبیل از جمله امور محسوسه است نه ضروریه اعمال تحصیل است
 تنقیص و تحقیر سبب تلخیص و تدبیل و تدبیل است که تنقیص است
 تشبیه و اعمال تکمیل است تالیف است و تدبیل و اعمال تسبیل
 جهات است استغناء و تدبیل ترکیب تدبیل و اعمال تدبیل است تدبیل
 تشبیه است در احوال و تدبیل و تدبیل و تدبیل و تدبیل و تدبیل
 متعین است که شاعر شوی گوید که چند خبر فرزند همدلی تویری مثل این است
 رخ تو را پس این قد تو هلوه طوی لب تو چهره کوثر خط و کلش خونی

منبع سلم

صرخ تو را همدلی قد تو همدلی قد تو همدلی قد تو همدلی قد تو همدلی
 صرخ تو را همدلی قد تو همدلی قد تو همدلی قد تو همدلی قد تو همدلی

مل نمون

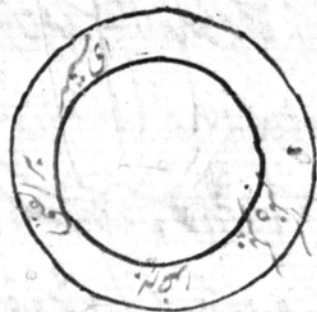
رخ تو آ فعلن تشش امین فعلن قد تو جل فعلن و ده بطوی فعلن
بی بخش فعلن و کوثر فعلن خط تو کل فعلن تشش خوبی فعلن

بحر مخمس

رخ تو آ مفاعیلن تشش امین فعلن قد تجل مفاعیلن و ده طوی فعلن
بی بخش مفاعیلن و کوثر فعلن خطی تلک مفاعیلن تشش خوبی فعلن
تفضیل درخت صرا دین و در اصطلاح شوی را گویند که از حروف شوی
خالی باشد مثل این بیت

غیرت ظلمت چهره یار
توصل بر عکس تشش مثل این بیت

مه من مهربان بیشش یامین
المدور این صفت چنان باشد که شاعر شوی گوید که از هر جای شروع
نماند فوزون و با معنی باشد
مثل مصراع این دایره



در ذکر عیوب لفظی شروع آن ده است

ده بود عیب لفظ در هم باب یکیک را بیان کنم در باب
اول تنافر و آن عبارتست از آنکه هر دو کلمه چنان باشد که تلفظ بدو مشکل
مثل تجمع که نام آن تناسبت

و آن تناسبت را که ترکیب حرف بود در محارجه نزدیک
دویم غرابت و آن عبارتست از آنکه لفظ مانوس است و غرابت است و کس
معنی او را نداند

چون که مانوس طبع لغت نیست جز غرابت ملوک که ناشی است
دویم قیاس و عبارتست از آنکه لفظ بر صلا مانوس باشد که در لغت نیست
لفظ بر مخالف است بدل می توان کرد قال و اقول

بحث اول در عبارت است از آنکه لفظ بر هلاک و کس از میان آید
 است و این چنانکه آن را در کتب و اخبار و غیره می بینیم
 پنجم توقیف لفظی و آن عبارت از آنست که لفظ را در جایی که باید بود
 الفاظ مثل عند لیب سر که مراد نموده است
 مت توقیف لفظی ای در آن نغمه کرد و چون عند لیب سر
 ششم در آن عبارت است از آنکه لفظی را که در آن کلمه جمع فاعله و مفعوله
 باشد مثل لفظ درین است
 غیبت شد چو رود هم تنگ را درم از یار و من کفدم از غار
 هفتم افعال و آن عبارت است از آنکه ترک کند فعلی را که در آن
 نموده شود مثل لفظ واحد درین است
 کرد افعال نقص لفظ اظهار نقد بهتر از سید بسیار
 هشتم تغیر و آن عبارت است از آنکه لفظی را از صورتی که در آن صورت
 دیگر کردند که در آن کلمه خبر و استثنای از کلمات عربی و کلمات
 حضرت حاصل نموده اند اما از جمله عیوب است
 نه

نظم ملک تو چون کند کزیر بند به نطق را مکنز نو
و آن عبارت است از آنکه در نظم نفعی حاصل شود
هری که باید کرد تا بوزن دست آید مثل لفظ کوتاه که بختی در آن
عیب تنظیم عبارت گاه لفظ کوتاه را نموده گناه
دوم تدبیر و آن عبارت از آنکه در نظم نفعی آید که اگر چه چیزی
بغیر از این بوزن دست بیاید مثل سخن که سخن شده
عیب تدبیر کجاست اکنون که سخن را کنی بوزن سخن
در این انواع سرقاست مضامین و عبارات بسیار است
چهار قسم است صریح و کنایه
لفظ و معنی اگر ببرد نام
کرد در الفاظ و تغییر می باشد
در موقوفه در خود را دا
نسخ و مسجع است و نسخ و نقل است
تو کنی نسخ و انشی لشرنا
مسجع و انقب بود و مسجع
مسجع و انشی لشرنا
نقل در انش و انشی لشرنا
نسخ و مسجع است و نسخ و نقل است
تو کنی نسخ و انشی لشرنا
مسجع و انقب بود و مسجع
مسجع و انشی لشرنا
نقل در انش و انشی لشرنا

و در اسلوب گشتا باشد نبود سرقت افتد ای باشد
 طبع هالی کند سرقت عار که توارد ز نه عجب تو مدار
 هر دو مهر است چو فایده دار نقیب و مضرع است ای بار
 بمضرع دی چو آتش مزدوج درن و فتوی شلر
 سخت کردار است دم نه دشت زافت رکاکت غم
 چون جزالت سخن کند پیش از تقصیف باشد اندیش
 فی بیان اخبار الحروف و این صورت اخبار الضمیر نموده اند
 فن اخبار کویت دریا کبر حرفی بدل از اسم کتاب
 که همین مضرع نخستین است حرف اول را اسم او پیدا است
 اول و دوم که بودی بایر سی و پنجم حرف را از دوازده بار
 سبب آن حرف کرد اول و دوم جمع کن جمله حرف پنج شمار
 سبب آن که در چهار مضرع او حرف آخر نام او می گوید
 سبب آنکه از یک کبر و دوز و دشت شمار هر کس در آن در چهار چهار
 سبب قانون این بدین موهل بنکر کین دوست گشت

کوشش در ریاض الصنائع

ظن چون لب بویض علم نکود یافت تعلیم و کار
اصل و صنایع چون مطبوع شد مستی و رسم او صحر

صفت تاریخ

صفت تاریخ آنست که در حدود آدمی الفاضلی که کسینت
از روی حساب جل مورق تاریخ آن باشد تاریخ نمایند و حسن این
عمل آنست که عبارت مناسب مقام باشد و چون فقیر حقیر در این
الترار زکمر و گواهی و صنایع آنچه هم بر کسی را نیت ظاهر
و در تاریخ هم در این معنی نموده که جل و شمس از کار جل و
سبب از کار شسته

در ریاض الصنائع چون تمام است با مودت و توفیق پروردگار

طلب کرد کار تاریخ او رقم زد جل و شمس

در کتاب کعبه

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرب هم عجم نوزده کبر دارد که خواص فطرت است ^{در این} ^{۵۸}
 نیز پس بر مل منسج این مضارع ذکر مقتضی است از ذیل
 چون بحث سرچ و جدید است که قریب و خفیف آمد و همش کل
 تقارب تدارک طویل و مدید است بسیط است و وافر ذکر کبر کامل
 ازین نوزده پنج خاص است که با قول نشان است مطبوع قابل
 عجم را در آن لغوی تا فوش نماید شود حسن کفار یا لمره ذایل
 طویل و مدید است این پنج وافر بسیط است و کامل متوزین توغافل
 دیگر بود خاص این عجم را که اعراب یا وی نکر دند نایل
 که بگویم کنون بهر تو نام آن است جدید و قریب است دیگرش کل
 ذکر باقی آن نوزده مستتر است که در وی عرب هم عجم گشته قابل
 بنیادش بود در کتب لغت است متین بود بهر زبان
 در کتب فاصله تا شود در آن گشته

بنیادش
۱۸

بسکه را دو حرف دکی بسکه
 دیگر جهان از نیت کن مراد
 زنده را سه حرف است از او بسکه
 تنقیص مفروق شد ساکنش را
 بود فاعله چار آخر از بسکه
 دیگر پنج آخر بود ساکن او را
 بود مخفوف در هشت ارکان
 مفاعیل اند سیوم چارمین
 مفایحی با علتت بدانی
 در کما علتت بود در کن نفهم
 فحاسی دوتا و سباعی است باقی
 ازین نیست در هیچی هیچ اکثر
 مفاعیلین و فاعلان نمون
 جو لم بر حقیقتش بیان کرد تا قمر
 نقیض درین علم خوانده است قمر
 بان علل و این نو مجموع و مراد
 جو دان اگر غیره نیست جای
 جو حبیب بصورتی بدعا قمر
 جو ساکن کبری بود در فاعل
 قنون در فاعل در مقابله
 تو مستعمل دان که نیک است
 تنقیصش با علتت بدانی
 بود شتی مفولدت مل
 بنا بر که باشی ازین تا تو فاعل
 بنا بر که هم تره بی فاعل
 مستعمل مفولدت جو اصل
 از

بود که آن سالم جو بر اصل وضع است خو عاف است از اصل کرکشته است
 است را قسم از حد فرست بداند کسی کو بران کشت یا غل
 پندت از ان می نویسم که کار باشد ترا این مسایل
 بود قبح و گفت خرم خربست دگر حذف و قصه است را ستمش مقابل
 نه از حب و تبرت بر خیزد و کل چو شمشیر و جفت است شمشیر غل
 چو تخلیص و رفع است و خیل و از آن چو نرغیل و وقت است و صلح از آن
 دگر جذع و غرست و عالم و نرغیل که در رکت باشند این جمله عامل
 که این جمله از نرغیل به حقیقت نیایی خجالت تو در پیش مسایل
 کنون کو نمیکند از رد و قوی که آن هم شود متر علم حاصل
 ادیف است یک کلمه شتر هم بهر آخر است کردیده داخل
 بود قافیه آنچه تکرار باشد بهر احوالی باشد از طراز ایل
 بود جز و کلمه با فترت جز بی پایان را بیات کردیده اصل
 یقین دان مرا در این جزو مانده و دی ادف و فیکت است به این نشان
 دخیل است و نعل و فوج و مزید هم نامیده دان تو ای خوشن خضایل

رفت اصلی است او را	و یا آنچه بر منزل کوشاهاست
نه او یا لیک شش	که پیش از روی شهادت فاعل
رکت از جسر پشته	نه از غیر تا کردش حکم باطل
حکمرانی در دنیا آید و را	بود نام مودف بود ز ابر
بدان خاور سین و شین فاعل	بود ز ابرش ای مرد عاقل
بودشت و کار پس است هم گوشت	در یافت و درک در دنیا محال
جوش شیر است و چون شیر بود مجبور	کنند قایم هر که زین است جابر
در حرفت کن که او غیر بود	بود قید آن تا نکردی تو عاقل
ملفوظ عجم آن که ده حرف قید است	جو یا و جو خا و او را نیز داخل
بود سین و شین عین فاعل	بود هر یکی را به لسان شاعر
که صبر است و کثرت است و در دست	چون است و دست و دست و دست
و کثرت و صبر است و حرمت نیکو	بود در عجم قید این عشر کامل
که نیز تا پس از آن الف دان	که مخفی است و در
است مدام آن غیر سکن	که بین رود

۱۰۰

در نام آن حرف کانرا	بحرفی روی می نماید
ت حرفی که با وصل حسید	نمیدانند با وصل
در تائیه متصل خبر میدهد	چه تنها چه دیگر با و گشته
نون نام حرکات اینها را	اسم ششبار و صد و سی و یک
در هست مجری و کسب نفاذ	بگو یا همین تا شود ایچ معادل
در حرکت قبل تا سیر رسد	نکرد بجز معج کاه او مقابل
در اشباع و مجری ترا سازم که گو	که او برد خیل است پیوسته عامل
بود کسره که در فتح و ضم هم	بنابر که باشی درین جمله غافل
بود و نقل قید در ردیف	نمود مختلف نیز در بعضی نازل
روی را بود حرکت قبل تو جمیع	تکرار واجب بود اتمه نایل
نفاذ است بر وصل حرکت ای	نمود چون فرجش قریب و موصل
در دهان که مجری روی است حرکت	حرکت تغییر از او ایست
نفاذ است با هم خروج و مزید است	چو با هم در گشته باشند وصل
چون	در آخر را بقیه مستفاد

که من در پیش نام باشد درین علم
 دو متحرکی دارد آن ساکن اگر
 دو که چون دو متحرک آید به پیش
 سه باشند متحرک و چهارمی
 ولی در زبان عجم کمیت آید
 روسی کن از سه ولی اصل است
 بر اصل بود سه مطلق مجرد
 عیوب توانی ملقب بود چهار
 چون اکتاروی را به مخرج ضرب
 سنا اختلاف روی دان تو دایم
 چو ابطاعاده بود قافیه را
 جلی چون شکر بود یا فسون کر
 خفی چون کلاهیست یا آب آری
 اگر قافیه منقسم بود قسم است
 که هستند مرآت دو تا هم شامل
 بمثل اترش نام کردست مخالف
 تو متحرک است نام میخواند علی
 لقب کشنه متطاولی امیر کامل
 عرب است مخصوص این لغت
 معین بود در نه مطلق متقابل
 از آن پیش با نام آن کشته
 چو اقوا که دوست و دشمن متقابل
 شکر و سادک است که در دیو و حل
 که باشد زمین با زمان هم ساز
 دو طریقت این لایک است عاقل
 در هر چه زنیگونه دارد شامل
 بود جائز درین قسم زدن و صل
 چو محمول و از این معلوم چو محمول

[illegible]

[illegible]

این اس حضور باشد بذات	فاعلاتن فاعلاتن
این اول مخدوف باشد باین	فاعلاتن فاعلاتن
این اول حین تصور در حین است	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
این اول حین و ذکر فطرت کن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
قطع تسبیح و در حین است	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
این منسرح لم دان تو هم در حین است	مفعولن مستعملن مفعولن
منسرح این بحر خوش مطوی گویند	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
منسرح مطوی است یا کف شده	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
منسرح مطوی است جنوع نقد صناع	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
منسرح مطوی است و در از نوع	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
منسرح مطوی است کشت تو بکن	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
منسرح مطوی است قشون با بکن	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
منسرح دان لم است این بوز	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
بحر منسرح است این اوی بکن	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
بحر منسرح و مکفوف آخرین کن	مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن

بالتوا

[illegible]

عاجل فاعل	بشتمی تو قطع و سوز
مفاعیل فاعل	مجرس سریع مطوی و قوف
مفعول مفعول فاعل	مجرس سریع این بدان کفتم
مفعول مفعول مفعول	مجرس سریع مطوی مکفوف کن
مفعول مفعول فاعل	این جدیر است ای خندل
فاعل فاعل فاعل	چو جدیر است که با شتر خرب باید
مفاعیل مفاعیل فاعل	قریب شتر و سالم مکن
مفاعیل مفاعیل فاعل	قریب است و مکن قفرو مکن
مفاعیل مفاعیل فاعل	قریب است و مکن گفت باید مکن
مفعول و مفاعیل فاعل	مکفوف قریب آفرین کن
مفعول مفاعیل فاعل	مکفوف بود قفرو خرب است
مفعول مفاعیل فاعل	مکفوف بود حذف و خرب کن
فاعل	این خفیف است ای صاحبم

[illegible]

صح در استر و یادش کن فعل معلن معلن
 متذکر از خن بود از بر کن فاعل معلن فاعل معلن
 طوئیس بدان کم نمکن تو یاد کن فاعل معلن فاعل معلن
 این مدیت جانم سالم است کن فاعل معلن فاعل معلن
 باشد بسط و در سالم می کن منفعل فاعل منفعل
 چو درونی شود این ضحی تو یاد کن مفعول مفعول
 تو به بحر سطل کامل خوشتر سالم از بر کن
 مفعول مفعول مفعول مفعول
 تحت تمام شد رساله عروض منظوم من تصیف میر غلام علی
 بالکراتی بر در شنبه تبارخ چهاردهم شنبه رابع الاول
 در عید البصره در تکیه جناب عباد بن علی علیه السلام
 به جلدی تمام بطریق مسوده ماضی است
 در عرصه چهار کتری با تمام

چشمت نام توئی بار و خست باطنیا از نام و پیام توئی مابرد ست
 ۹ س در بیکه بکویت گذرد آری ز در و بام توئی مابرد غشقت
 ربابه
 من ترا شنیدم خست جان را چه کند فرزند و عیال و فغان را چه کند
 یزدانه کنی پرد و جهان را بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
 ربابه
 بد تو دلم خوش است جانم سال خورای بغراقم کش و خورای بصال
 روز بانه نیم بیا تو نیم در جسم سال روزانه در بند نیم و شبها بخیال
 ربابه
 ای پندش نهان شکایت از زاری دل خون مخورم از دست گرفتار ده
 یارب چه کنم مابدل دیوانه خوشتر جان آموه بر لبم ز غمخواری دل
 ربابه
 یارب ز کشتن زشت خود نفعلم وز قول بد و فعل بد خود خجلم
 فیض تو بدلم ز عالم مقدس رسان تا کج شود خیال با طالع زردلم
 ربابه

بیمات که بی خبر از آغوش زدیم هم چون غم باده غافل از چشمش بودیم
سستی کجری که چشمت همشش بودیم غفلت زان که سپید گوشش بودیم

گزین کن روی زمین که هستم امید بخت تو که گیرد دستم
کفخی که بروز بخیز دست کبرم عاجز تر زین محو از کاکون هستم

یک جو غم ایام ندریم خوشیم کجاست دگر نام ندریم خوشیم
چون بخت ما میرسد از عالم غیب از کس طمع خام ندریم خوشیم

اگر دیت اگر با تو نشینم میرم در از تو وفا نت گزینم میرم
یا دتو اینس دل مرست نیست بهم میرم و کر نه بینم میرم

ای زلف مصلحت بکده دل من یا قوت لب و کشتی دل من
من دل ندیم کس بر ای دل تو ز قول نهی کس بر ای دل من

در بنوازم دم سازی کن وی جان بجز افقت سر اندازی کن
ای صبر تو تاب غم نداری بگز وی عقل تو کو دلی برو بازی کن
رباعی

یار ببقین عتم تو فکر کردان از نور بقین دلم شور کردان
از سبب من سوخته سر کردان بی منت مخلوق مسیر کردان
رباعی

نزد رفتن که عار دارد دل من با مردم و میر کار دارد دل من
از سنگ مست کسبش با کی نیست به چند کشتیش با دارد دل من
رباعی

ماندانه عبادت که کار آید از تو نه حرفی که بوی کار آید از تو
بایتم دل شکسته هر کسور را خ چون نی که همیشه را آید از تو
رباعی

شبی در از ای در بی بی تو در ماهی غم از ای در بی بی تو
تو خفته نماز ای در نهالی من من در کند نماز ای در بی بی تو
رباعی

بی عی تو دل بر که ستم تو به بی یاد تو بر کی نشستم تو به
 در حققت تو تو بر شستم صد بار این تو به که صد بار شکست
 رباعی
 ای در صفت دشت تو چیران که دهم از هر دو جهان خدمت در کلا به تو به
 علت توستانی و شفا هم تو بهی یارب تو بخت تو شست سببان و به
 رباعی
 به کردم و اعنذ زرد به تر کنده چون مست درین عذرا
 دعوائی و عود و قوت و قدرت فعل لعل و لا قوت الا بالله
 رباعی
 در دیده دیدار توئی معانی و نذر دهن و زبان توئی گوئی
 و نذر قدم راه توئی معانی چون حلقه توئی راه میفای
 رباعی
 ای بر رخ جوکان تو دل همچون کوه بی یاد تو نیست برسم سیر و سیر
 طایر که برست باست شستیم تمام باطن که برست برست تو شستی تمام

فرویش با بنده تویی در دامن شب صبح نماینده تویی
هتوی بسته شد بکشی فریاد کار کشته بنده تویی

باقی دفتر بخشیم کردی با محنت و درد هم قربانم کردی
این مرتبه قربان دردت اما یک خدمت این چشم کردی

نقش تو اگر نه بقیه بل بودی کارم ز غم خرافت منکسر بودی
دل ما تو و دیده ز جالت محروم ای کاش که دیده نبرد دل بودی

اول همه جام رشتنی دردی آخر بستم ز هم همدانی
چون گشته شد نه گفتی این کشته شد داد از تو که داد بوجای دادی

خوش و هم می دانی دشتی زو چاره سر می می خواستی
در دیده اگر غمی دشتی

کرماعت خود بخش کنم بر نانی
و مرا به سپهر سگی بر خدای
و من سگ شاهی گرسنه در لداغی
از عمار برون نان نه بندد نانی

رباعی

ای بار خدای باد بیا نیت
پاکیزه خدای بی حیانت

من غایب خود بنویسم سپهر دم
تو باز رسان بمن عنایت

رباعی سلطان و بوسید ابو الحیثه قدس سره

من بی تو نمی توانم کرد
احسان تو را

گر بر تن من زبان شود بر روی
کلی شکر تو در زهر تو انجم کرد

رباعی

ای خلق و فخر کار هر روز ما
ای پر حرام کاسه ز کوزه ما

ببخشد در دوزخ و دیگر عید سیم
بر طاعت دوزخ

رباعی

در کعبه اگر دل سومی نیست ترا
طاعت من و عید و عید و عید

و در با حقی دس کن میبده
خوش باش که عابدت بکس نیست ترا

زدن و بار است ایستد بی تو نفسی هزار سال است ایستد
 من بی تو نبودم و نباشم هرگز تو با من و من بی تو و بار است ایستد
 ای عشق حق بهشت رضوان مطلب نبی خاتم ادوات سلیمان مطلب
 کر رحمت جان فوشتن بی طلبی آرزو دل هیچ مسکن مطلب
 نیت رهنمای بفرست وی رازق رزق دشت بی بخت
 چه چاره کرد در گه است لطفی نیک و مکره گشت بی بخت
 جانیکه کند به گاه دل مجنون است اینجا دو جزا نیزه باله
 بی صفات ز حال سخنراند مجنون داند که حال مجنون چو است
 راه تو بر قدم که بپایند گشت رهنمون تو بر صفت که جویند خوش است
 ذکر تو بر زبان که گویند خوش است

ایدل چو فاش لب جان فرمود است سهای سیر خرقه
 می تال چنانکه نشوند آواز زرت لی کوز چنانکه بر نیاید
 غنچه آمد دشت چو شمع اندر کبریت تا کردنی از من و پر کرد ز دشت
 جزای دودم بکی دوست گرفت تا داشت ز من بر من و باقی مرده است
 جسم بر آتش گشت و چشم بگریست در عین توبی چشم می مایه زیت
 چون هیچ ز من مانند این عشق آید چون من همه شوق شدم عاشق کینه
 نهوان صحرا بگذشت بی آب بامیان دریا بگذشت
 کعبه شسته دیده درو بر کس لکین من دانه و دل دلی تو بر باد گذشت
 در کفر من که چشم مست خوابید در کفر من که چشم مست خوابید
 تر سنده از دانه که اگر در دشت من کینه شوم که بگذرد دشت چو زیت

۷۳
دلکش به لب سخن رهنمون می‌شده در دیده من آب چو چمن می‌شده
ست غم تو ای صفت کافرش خون دلم زود دیده بهیرون شده

در باغ اوم کویتو ام آید یار سیر کل ندیم رویتو ام آید یار
در سایه سرو کردی به نشینم سرو قد و جوی تو ام آید یار

ز بهج بند تو میدنشد مقبول تو جز قبول جاویدنشد
بهر دم ذره پوست دلی کان ذره به از هزار جور نشیند

با سوختگان بجز تو سودا که کند جز تو نظر بر دل شهبه آنه کند
کر لطف تو زمره ز بگردستم بس فلک من سوخته فردا که کند

دستم گیر سر آمده ام ز غولتین دستم گیر
دی تو به ده و تو به شکن دستم گیر

یارب ز کرم بر من درویش
حال من هسته و در شیر نگر
چند نیم لایق بخشایش
بر من فکر بزرگم خوشتر

ربا ع

دارم دلکی حسرتین یا در زویر
صد واقعه در کین بهادر و پر
مترنده شوم اگر بهیچ سی علم
با اکرم اکرمین یا در زویر

زبا ع

ای واقف امور از خیر عمر
در حالت عجز دستگیر
یارب تو به توبه ده و عذر پذیر
ای توبه ده و عذر پذیر

ربا ع

یارب تو به یار من بکسر
لطف و رحمت یا در من بکسر
بزرگ کسی و حترقی می نازد
جز حضرت تو در رد این بکسر

ربا ع

ای که ترا عظیم و معید انعم و بزر
با عزت آنکه نسبت مانند کوس
ای که بکرم تو زود دستم را بکسر
ای که من زماران بفرم را بکسر

دل جانی تو هست و نه بر منش در دیده تویی و گرنه همچون کمنش
اصید وصال است جانرا ورنه از تن بجز حلیه بیرون کمنش
رباعی

آتش بدوست خویش در خون شوخ من خود زده ام چه عالم ز دشمن شوخ
کس دشمن نیست من دشمن خویش در روز جزا دست من و دامن شوخ
رباعی

گدازه می طوز من مستانرا که تو به بد تو به کتم بزدان را
می می نخوری صد لقمه خوری که می غلام است آنرا
رباعی

از منزل بگفتا بدین بگفتن است از عالم شرک تا یقین بگفتن است
این بگفتن عزیز را خوش بیدار که صد ساعت سحر با همین بگفتن است
رباعی

ایمن چو بصیرت هم خون شد است احوال تو هر طقه در کون شد است
چون عاقبت کار تو بر من شد است
رباعی

آباد خمارت ۱۰۰۰ خون دوبرار لوبه
تا که کند در پیش رحمت لنگه کرد
ربا
آن قصه که بهرام دو جام گرفت رونق چه کرد آهو آرام گرفت
بهرام که کور میگریخت هم روز آفرین که کور بهرام گرفت
ربا
با برید و نیک راز نتوانم گفت کوه سختم دراز نتوانم گفت
حالی دارم که شرح نتوانم داد رازی دارم که باز نتوانم گفت
ربا
بی مرد بسجین کوه کافان ز جلاستان مزین کوه است
رفودا که تن تو خاک کرد در بزد خاک تن تو هزار رهن تو هست
ربا
تا کی ز جیران مسجود کنشت تا چند زبا
هم یکسر روز اولین رو که تفتد آنچه از بد و نیک بزدنی او بد و نیک

چون کار نه بر او ما خوانم رفت اندیشه و جهد تا کی خواند
ایم در حسرت آن حیرانده ایم زودی

خیام که خیمه های حکمت و حشمت در کوره نعمت و ناکاه خوش
مقراض اجل کف عمرش بهرید دلال اجل برایش بفرودخت

بخیتم مانند راست جان سلطان و نزلش در اقبال
دشمن زهر دیگر منزل این خیمه بکنند جو سلطان برکت

دیربست که صد هزار عیشی دیربست طواریت که صد هزار عیشی دیربست
تقریب که صد هزار قصر بگذشت طاقیت که صد هزار عیشی دیربست

بگردن میردامادی گفت لاله سر که خدا یارش به گفت
اندر کد تنگ سی خوانی خفت

روز که بود اذ السماء انقضت و اندم که بود اذ النجوم انکدر

من دامن تو بگرم اندر عرصت کویم ضایعاتی دین قسرت

ت دی مطلبی حاصل عمرم است هر ذره ز خاک کفایتی و عجم است

احوال چنانچه اصل این عمرم است خوابی و خیالی و فوری چون است

می منجمم از رخسار از جبهه است گویند قوربا که دین را اوست

چون درستم که می عود دین است و الله بخورم خون عود را که اوست

سبده عاصم عطای تو کی است در کج دلم نور و صفای تو کی است

مارا تو بهشت اربعی عشتی این بیج بود لطف و عطا ترا است

بر دل کدو بری حیات است خواجه ابا بهشت بپوش خواجه بهشت

در دوزخ خلق هر کس امان است ترزا در دوزخ است و دوزخ بهشت

فردا الم فراق طی خواهم کرد

یا طالع کوه قصد می خواهم

مستوفی سوانح است در راه طالع

اکنون نکند طکی

رباعی

افسوس که سرمای زکات پیردند

در دست اجل بسی جگرافون شد

کس ناید از آن چنان که پر بیم اند

کای حال از آن عالم چون شد

رباعی

افسوس که نه جوانی طی شد

این تازه بهار جوانی طی شد

ای رخ نری که نام او بهشتیاب

افسوس ندرم که کی آمد کی رفت

رباعی

تن مردنم که عدم هم بیم آید

آن هم مرا خوشتر ازین

حاجت بجای من داد قوا

تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

رباعی

ای که در کسوف

یک ذره کم شود نه حوازه افروزد

ایا با پند

مزارده ز بر جسته می باید بود

افسوس

خوش باش که عالم کنان خواجه بود روح از بی نگره زنده شد
 این کاسه که تو بنی یک چند زیر قد
 خدای که ترا زنده است میبندد کوس از نو آزار رسد
 زمر که بندیش غم از حق محور کین برد و بوقت خوش ناچار رسد
 ای دوست غم جهان پیوده کنور بسو ده عیان دهر فرسوده محور
 چون بود کنشت نسبت نا بود هر خوش باش غم بعد نا بود محور
 تا که منوم حکایت حور و قصور مان تا نشوی بدین فانی محور
 یک کوزه شراب و خلوت باب خوشتر از هر کوزه حور و قصور
 چون حاصل آمدی درین غور و در جز رحمت کجا در دست در
 خورم دل کند بخت زنده غم و آسوده کسی که در زار زار

در کارگاه کوزه‌های گریه

بیم دو نفر در کوزه گویای غم

باید

مقاله بنفشه

کوکوزه گر کوزه خرد کوزه فروتن

رباعی

تای ز جفا که تو ای چرخ فلک

از پرخدا برد که آهسته ترک

میر سوخته ام تمام هر خط که نیز

میر سوخته چراغی بود نهک

رباعی

خاکین کرد کار از رب کیم

تو مید خنجر بدم عجب عظیم

گرمست خراب برده باشی امروز

فردا کشته باشی بر نهی ریم

رباعی

کوبیده مرا که بی برستم مستم

کوبیده مرا عاشق مستم مستم

در ظاهر من نهک و بیار کین

کامد ز باطن چنانچه مستم مستم

رباعی

چون حاصل زدی درین کوی

جز خوردن غصه نیست با دراز جان

بوده کسی که خود بینا در جهان

بوده کسی که خود بینا در جهان

روز بید که گشت است از و بام کن فردا که بیاد است فراید کن
از ناهو و کند گشته خود داد کن جانی خوش بایش عمر برادر کن
کس نیست درین گفتگوی محرم چنین جز مال کن نیست او هم مین
بی گریه چویت دیده پرغم من یا سر بنم یا سیر آید غم من
آن فکر که با جرح می زد پیلو مرد که او شهبان طالع می دو
دیدیم که بر کنده اش فاخته بنشسته سمبلیت که کوکو کوکو
دینا میراد اندکیر آخسری دین نامم غم خواند کیر آخسری
کیرم دل بام دل بانی صبر صبر سال در بانه کیر آخسری
ماشم ملطفت تو تو لا کرده وز طاعت و معصیت تبر بکر
آن جا که عنایت تو باشد بخت نا کرده چه کرده چه بخت

این بزرگ مسوده و بدینا کرده
بر عفو من نکیه که هرگز نکند
و تلافی به طغیان حق تو نکرده
نا کرده جو کرده ارده چون نکرده

رباعی

بیست که عمرت برپوده
هم نفقه تبا و هم نفس اتوده
فرموده ناکر و سپه رویم کرد
ز باد که کرده یعنی نافروده

قصیده

درست بر روی سینه مجاز اردو بسم الله گوید و دست فریشت او کرد
و شروع در خواندن قافیه و رباعی و اینها و کلمات فرج گویند البته بعد از
دو ساعت عذمت صحت عذوت بود قوع می بود مردم این عصر چهارم
این عمل نموده خلف ندریده تا لیر کش بود بطور رسیده خلف ندریده

رباعی

حوران تبار که نکل ام صف زد
اصوات ز تجلی کف خود بر کف زد
این حال سید فکرانجا مطرب زد
ابو ال زبیم خنک بر مصحف زد

رباعی

بسیست
نیم کجسته دفع ضرر و باری و بنامین و غلبه بر اینان
هو از ده مرتبه بخواند ان شاء الله

دل عادت نغوی جلد چو بنواخت
کفتم حق تو جانب من در گیرد

بسته تفرقه آمد در مجلس ده بار بخواند اسم اعظم
این کیدی گیر از کی می باشد
خویشید از چشم من نهان کرد
این صورت قبر از کی می باشد
این لکه ابرو از کی می باشد
بسته حصول مظاهر دنیا و غنی همیشه در دوزخ اسم الوهاب بر سرش از دهن خود خواهد شد

من بی تو دمی قرار نترانم کرد
کبر بر تن من زبان شود هر دمی
بسته اصل کسب حقیقی بوفت هیچ مغال و یکبار بخواند اسم اداجام الکسباب
نسب جانب سنان گذر کن
به شریف قدم خود زبانی
مکرم کن خراب آباد مار

بسته کشف سر و لا بستر ایوب الکبیر
ای زلف سلسله ملک دلین

۹۹
ن دلم هم بکس برای دل تو تو دل ندی بکس برای دل

نجه چشمتون برود دیکه خواهد نمود سیر آید اسم او المحبیب است

سجانه الدیگر هم یار تویی سجانه الله الی شکار تویی

سجانه الدی بورت کن فیکون سجانه الدی مراد من حاصل کن

خواج میر میرود

هر چند که در زهد تویی لثانی بی دهره علم و فضل مرکب رانی

سوی تو کیشم تخفیه مبین کوان من التو طکه خوانی

خواج میر میرود

خواجی که اسد نصرت داد اعلی زود در دل خود ثبت ناما علی

آنست علی نعم ازین رتبه او شد آل بنی حمزه در اولاد علی

بیاد است

هر کس که دل از توفیق علی پاک نکند نصیبش سر پر لاک نکند

کی سجده بجا میکند ز دشتی شیطان زانک سجود بر خاک نکند

ایضا

میکوبد ملائکه در راه مصطفی به بحر نعم گرفتارم علی مرتضی دینی

در حالات شب سراج دهم بیداری چرا گستم نگیری یا علی بی‌خواب

رباعی

درین لاله چاکلی افتاده ام شیرینی پنجم نیست را جز توت و لادن و مس
ز دست است اما در یکدست بودم مرا گویم نه ارم غیر دسترس غیر از تو یا مکاران

رباعی

ای بهر کاری فقیقت قلب و الداد وی نیکو ارق و چنان تو الله الحمد
لم علیه با و لم یولد بهر جاد مستگیر لم یکن یاری ده و کوس اکتوبر

رباعی

ای صیقل الوزر حلی ادر کنی وی نظر نور ازلی ادر کنی
در میراث که من ماد علی میخوانم یا حضرت و تقی علی ادر کنی
رباعی است کلام ابو سعید ابوالخیر خراسانی قدس سره بعد از زلفیه حج
دست برداشته می رخنه مصلح و عرض کند آسمن با سرازاق
ای خالق خلق و ربهای بخت دی از زرق در زرق در کنی بخت
کار من چهاره کرده در راه است لطفی بنا کرده کنی بغیرت

رباعی

یارب در خلق تکلیف کا هم نمکنی محتاج درستی ده و کدر هم نمکنی
 این صیقل سپید بپوشید کردی ز کرم با موی خنجر رو سیاه هم نمکنی
 برای بر آمدن طاجات غوغا برشته ده واده سر عریان هم نمکنی
 ای انکه غمخیزی و بی بهتایی کس نبود ملک بین زمین و آسمانی
 خلاق و مخفنه اند و در پاسته یارب تو در لطف با ملک کنی
 جهت صفای جوار کعبه راند صفای یابید
 ای در صفت دانت تو خیر اکبر تو وز بر دو جهان سجده موی کاه تو ب
 علت تو صفائی و تقوا هم تو دهی یارب تو فضل خویش بخت تو دهبه
 برای نیکبختی در میان خلق گویند
 افعال بدم ز خلق چنان میکن و تو در جهان بر دلم کس میکن
 امروز خوشم به بر خود دایم آنچه از کرم تو می شود آن میکن
 برای وصال با بر جانم گویند
 یارب تو را بیمار دلم ز رست آوازه در دلم هم آواز رسن
 آنکس که من از فرات او میکنم انوار این و مرا با و باز رسن
 برای رها سحره حضور مکن

یارب تو بخیر یاد من بکس
لطف دارم تو باین بکس
بکس کما بکفرتی می نازد
جز حضرت تو ندارد این کس

شب خیز که عاشقان لب را کنند
کرد سر کوی دوست پرور کنند
هر جا که دری بود لب در میزند
الله در دوست را لب باز کنند

یاسک به خفت دردم را در این گن
بخت از لطف دارم حسن کن
این بکس مشکلم آن را کرد
این بار در مشکل با حسن کن

ای خیر خدا امیر حمید رنجی
دی قلمی در خیر فتحی
در عی امید بر ختم بسته شده
ای خدا ذوالفقار و قهر فتحی

کجایش مجرور بسو ممکن نیست
کجایش مجرور بسو ممکن نیست
من دارم علی بواجبی نشستم
لیکن دامنم که بشو او ممکن نیست

بی عین علی عتق خدای عشق باشد - بی لام علی عقل و زکا عتق باشد
بی یک علی یقین - بخوابی جز قیامت این است یا در طعن او حق باشد

تا که کرم زرق و تاقاف رسید - من تو نه چشم دید نه گوشت کشید
عکس رخ تو افتد میان دریا - در طعن قصد کان شود مردوار

تا که کف ابرو چسب روی خج - قربان چشم مست تو دیوانه دهم
از روی رحمت نظری کن بگوئی - یا مرتضی علی ولی صاحب کرم

مراد رسول خدا است و شیر خدا - پیغم زد دشمن رهبانان پیرو با
مراد ابیه سنا که کف است بیا - نه فکر سایه طوبی نه ذوق بال با

سقط تران است ابروی علی - مصحفی یا سنا طراز روی علی
که کفست بگذرم از صنی منم - حنث باشد مرا کوی علی
یا علی مرتضی مرا که کف - صاحب کان سنی مشکل کف

از برای دوست فرزند خود حضرت مشکوک مشکوک
 یا علی مغرور پریشانم یا علی تنگدست و حیرانم
 یا علی از یارید پیرا یا علی زود محبت و مانم
 یارب ز کرم صحبت ایامم اسباب طرب یارب با منم
 مکن مرا دست یقی در عالم از غیب مرا کنج فراوانم
 درگاه تو یا علی شناسم این قند ناز استمانه انانیت
 این روشنی مهر زهرت بیدارم که مهر تو یک ذره جان را کاشیت
 بر تر ز خیال یا علی یارم لطف ازلی تمام سر یارم
 خورشید بر در حشر زانم تا فاش به بند که در یارم
 که می خواهم که حله بر تنم در سندر دامن آن چاره معلوم
 مصطفی یا سید محمد رفیق یا سید علی جعفر و زهرا و یاسین و محمد

ایزدنده باغبان محمدکش

دانا دو دوسبط و دوقدر بن چارمن

احمد شیه شهر علم حیدر راو

آن در که دو و شش حست حسن

حسین کنز انبیا فروغ مقداره

چونت و الله خوش محرم اسرار اند

زیشان باشد چراغ اسلام تو

در تقویت دین بنی جبر و ارند

بالای سما اختر برج احمد

بر ارض تولد تو بیت الهام

در آفت ارضی و سمائی طارا

سعد علی خدی بیدی خدی بیدی

از بهر محبت علی مستی است

کل جینی این بهر نزدستی است

بهنگل جینی این بهر نزدستی است

از جمله غنیر چون مستی است

امید تو بانشای رخ از یاد علی

سمیت طلب از علی و اولاد علی

هر که که ترا واقف آید در پیش

در یاد علی باش کجاست ناد علی

در فضل و کمال از احمد شیه

اسلام قوی ز بار زوی شیر خدا

دانا دو دوسبط و دوقدر بن چارمن

۸۲

عین الیقین نتایج الیقین نهند
بحرین دوافع که یازده نماند

بدیل خمین لغت بنی میگوید
هر کشته کل وصف علی میگوید
از هر بن آن لغت عشق است
لغت حکایت ناد علی میگوید

یا کجای خف حوب در جادرم
در دوستیت قوت ایما دارم
از ریشتر بر دران کرت
ای کبر نوال چشم دارم

چون در کدم نکیر و منکر دیدند
اعضای کنه کار صوابو بیند
دیدند محبت علی در دل من
از آمدن خوشتر خجل گردیدند

آتی که تو مورا ج تو مهتابی است
بر قامت تو خطا بنظر الهی است
بر دوش بنی کز آنست ما را
سجده این چه عالی حاجی است

اگر سپان و کبر علی ابن طالب
اگر دنیا و کبر عقی علی ابن ابیطالب
تخل و سفاک خرقه پیران دین
دو عالم از شعله زما علی ابن ابیطالب

سلطان بارگاه حق و جلال علی است
چرخ علقه یخچم به شاه لوتلف
بیشک همی احمد مرسل علی است
عراج هم زرد و زین بر علی است
رباعی

کسی که در دین علم خداست
تجسیدین خاتم مکه است
سجیدین شایسته سلیمان است
نیکو که تفاوت زکیان است
رباعی

ما جان من است راه حیدریم
عواجم که هر موی پذیرفته است
تا حیدر به حال حیدریم
چون ذکر خدای ذکر حیدریم
رباعی

موصوف صفای موالد علی است
آن نقطه کل که جزو زویدی است
در هر عالم مورت شاه علی است
بالله علی است ثم بالله علی است
رباعی

یا علی من سجد بریان توام
حکیم زودت سنا کجف
فانک در دیوان توام
ز آنکه پرورده احسان توام
رباعی

بسم الله

سرمایه زندگایم حب علی است پیرایه پست دمایم حب علی است
حاجی سوی کوبه رفت و منی بخت چون کوبه زندگایم حب علی است

آن که مصطفی نخستین یار است آنکس که دلش خرنه اسرار است
آنکس که جمیع سرور و سرور است سلطان دوگون حیدر ارار است

مکینای پاک به خدا فی زبید سلطان فی عالم به بقا میزید
محبوبی او مصطفی فی زبید شایسته جنان عمر تقی فی زبید

کو بر چو پاک بود خند ز بار بود آمد میانه حرم کعبه در وجود
کعبه ز رفیق کوبه صف دل حرم سر دوش سید دو جهان علیه نمود

سوی کوبه رود شیخ و من بکوی بر لب کوبه که این جاست حلقه
تغافل که بیا من است عداوت که من بکوی که رفتم او بکوی

یا رب به محمد و علی و زهره
از لطف برآز حاجتم در کسرا
یا رب حسین و حسن آل عبا
بی منت خلق یا علی اللهی

از غیر علی در دوسرا هم درستی
اندر این این پرده صدرا هم درستی
و چه است همه مطلبش از در حق
حق یقین دان که فدایم درستی

ای تو چون احمد و حسن و قاسم
خلق اینز به کار مدار آند
نیس به کار من دلش بگو در چرا
ای تو در کار هر افسا دهی آند

اعلی تر ازانی که علی دانست
والله تر ازانی که ولی خوانست
بر وحدت خود دلیل محکم است
هم قتل خود آفرید لب مانست

به کس که مکتب و نفق از حق نبی
بیز نکرش ز جیل یا آل نبی
مگر فضل علی خود متواضعی دست
باید که کتی فهم از قوال نبی

بسم الله الرحمن الرحیم

یا امیر المؤمنین یا ذی النعم
یا ام المومنین یا ذی النعم
یا ام المومنین یا ذی النعم
یا ام المومنین یا ذی النعم

بیرست مقلدی دواره ام شیر خدا رحی
غریب یکس ای پاره ام یا رفیق رحی
نور کد و تنگ و من کرد را ام شام
برای حضرت حسین چهل کربلا رحی

ای شیر سرافراز ز برت خدا
ای شیر شهابی که برت شصت خدا
دست من و دمان تو ای شیر خدا
دست من و دمان تو ای شیر خدا

ای خورشید که در عالم بودی
عز و لطف و کرم شفیق بر یک بودی
از پایی ننشاده ام بر کف عالم
فریاد دستان فزایدی فزایدی

در دند ز سم تو گشاید باج بنی
من عید بنی بر سر تو تاج بنی
یعنی تو که مزاج تو با لاله تر نشد
یک قات احمدی ز مزاج بنی

ای ختم اس قرب تو معلوم شد در روز
 در بر آینه ز راه دور آمد بپیدار جوار مراد

 زمانه بر سر خجسته یا علی مدی کلب بغیر تو تنگ است یا علی مدی
 کسود کار و عالم یک است کابر ما چه در ملک است یا علی مدی

 محبت ز علی در تضحی میجو در د خود را از دو اینجو
 غیر ز تو علاج خود بخویم کسی یا ک نجف ز تو شفا میجویم

 اینست بعد که محمد نور است فرزند محمدی دلم معمور است
 فردا بنابر ساله ره است او از شعله آتش جستم دور است

 کو پرست کسی که علی را بغیر است با وی بگو که آب بهوی کلاب است
 در نزد کبریا بخیر از ختم اینیا کس را مقام و منزلت بهتراست

خدایوند ایگردد آینه بدرا ز آفت بماند اری تو مارا
 به حق آیت زو کیبوی محسد زبون اردان ز بر دستان مارا
 من بعد بی نام به خوشید از قلم بیت هر کس که یقین نیاید و کافرا در روی
 چون بیواج بود النملین در تر خدا جز ذات علی بماند هیچ سوا تحقیق بین
 رفتم بر کوچه یقین در آینه چندان بگویم که نشد نوک از جرم
 کفتم که یقین من که خواهم بود در روبرو که کعبه ایست ایمن از حکم
 که در دهکده سلیمان شده در دست یار مقصود خدا صراط مستقیم شده بی اختیار
 خاتم مسلمین که فی خاتم و نبوت شیر در پرده لایقان هم خوانده با صفا و نور
 بیت که وقت لی مع اسد در غم بر نوبت لبه دین اسد اسد از حکم
 که سبقت جو گرفت بنی دین علی از فضل و کرم صد که که کسبم بیدار کرد

آن خرس بر بوی چا کردن زده را بارگشتش آید و نمکون ریش کن

رباعی

ایکده کوئی بر عمر خطا میسوزد کنم ز املکت بد حق تعالی کرده باشمش
او که بایست بنی بر کرد و کشیدش خدا هم ترا کشید اگر مکرده باشمش

رباعی

یارب پرستار رسول الشقیقین یارب بفرز آکنده بدیر حنین
عصیا مراد چه کند در عرصا بنی محسن کجاست و بنی حسین

رباعی

یارب تو چنان کن که پریشان نشوم محتاج برادران و خویشان نشوم
بی منت مخلوق مرا روزی ده تا از در تو بر در ایشان نشوم

رباعی

ای خالق هر بلند و پستی شش چیز عطا کن ز پستی
ببیند و مان تخر حستی علم و علم و فراخ دستی

تو از کرم بر من در پیش نکر
هر چند نیمه لا یقین کتبش تو
بر حال من خسته دلش نکر
بر من منکر بر کرم خوش نکر

مطلعات در مدح جناب المومنین

یا مفضل علی کرم بی نهایت	نظام دستگیرش در عنایت
بزد و کون مراست فع اندر این	محمد است و علی فاطمه حسین حسن
علی زبست بر آمد عقیل خویش ندیده	غرض زبست برین بود آنچه کس ندیده
میل فرزند کرناست خدا	پس چراست علی به بیت رسیده
اسد الله که در وجود آمد	در پس پرده هر چه بود آمد
هر کس رسید دارد و ما بسید اعم	ما را رسید مسیت بخیر مفضل علی
وصف بنی آل نبی بر زبان است	گو یار زبان بر این در دهان است
علی را قدر عظیم شناسد	که هر کس خویش را بهتر شناسد
علی آن بادست هیر گزیده	که شناسد دیده کیتی ندیده
تو فانی در صفی نه جنبی هستم	محال بنی شعیب علی هستم

لقب خواجه حافظ شیرازی در مدح دوازده امام علیهم السلام
 آن کلین باغ و فواران سر و بنان صفا / خورشید برج ارتضی یعنی علی مرتضی
 مقصود از آن نشان مظلوم جسم ایت / معنی درلس از آن معنی حرف ایت
 در ویدار اهد میرج ایت از طرف / که عرب میرفت جاید سواری لاف
 دانسته عقل و نظر سیده نفع و ضرر / معنی اصنام قدر منشی دیوان قضا
 نفس سول محتجی از حق بتول پارس / قائم مقام مصطفی جانشین پل ایت
 عالی علم و الهی نجم سیر خدا میرا هم / که عرب به حجم سلطان جمله اولیا
 نبرالهدی صدر الحق کشف الورا نور الهدا / زمین الهدا نجم علی شمس الضحی یعنی مصطفی
 اعظم امیر المومنین صدر امام / آن کاشف سر قیام الحساب تاج ولوا
 آن صفدر عالی لقب و آن در حساب / آن عالم علم و ادب آن مغز آل عبا
 آن معتمد الهی هشتمی و آن ربیع / در شریعت نبی آن تا صریح خدا
 در کشف کشف از بیجان / در انوار علمش کمتر بنفش نفا
 هیچ سوزی در شمس علم الهی صلیت / جان و تن نور دیش با علم و حکمت
 بحر حکمت و احاطه دین خلا / طهره منزه بهر لایزال

لاریجه بیج هر بیرونیه

یا خضر عمر از آمده با نوح دست زنده

یوسف بسجی سوخته خود را بدو پیوسته

ا دریس با ابرار و حیران باشند ادا

منصور دین احمد بی کشور ملک سردی

کشت و پیر ملکیت خود کشید کیوان ملکیت

کرد به بنی ناسلش علی خوانند و فدا اورد

از ضربت ضرغام او در همت صحه ام

خفیه در با درت قیصر غلام قنبر نش

درست تم بر نه نایف بنی لکلی فنه

آن حیدر درنده جی السور و زنده بی

آن ماه برج اقتدر آن در درج ابتدا

این علم پیغمبری با پیغمبر و کشیده ی

نقش نکین فاقه چرخ نقین عالم

یا عیسی ابنی ز آمده در عالم علم بقا

قارون از آفریده قانون حکم کما

موسی با تمکد او چون از ده گدا

نکته لست طبعین بدی نادره بر سر

کشت و پیر ملکیت بحر کرم کان سخا

در عهد ابامهی بدید کلام از دما

شیر فلک در اسم او چون در دیده

خاقان کینه چاکش با چشم کار کما

از عکس اوست یافته شمع فلک در دنیا

آن غفر کاوس کی در آن صفدر خیر ک

آن میر دیوان قضا ان شیر ملک و غا

ساقی حوض کوکبی در وقت خوف و غما

خاتون حسنت فاطمه کما از باغ و غما

صاحب حسرت چمن آرام بجای جسم و جان
 آن قره العین علی دامن موهن باغ تنی
 بی همایون دم فزون کریم زنی لقا و ملا
 آن یکایک می قتی و آن یکایک راه مقصد
 آن مجمع فضل و هنر و آن ضعیف و نظر
 آن یکایک محترم و آن یکایک محترم
 و آن روز یکایک اندر طلب این سال و نیم
 از دست تیغ کاغذ و آن در تنوع این فکر
 یاد و هر آری آن روز این فصل از کتاب
 از باغ و صفا و سخن که مکتبی کاظم کن
 مهر توفیق را با نیتی که ضم کنی با عسکری
 ای صدفی آفرینش بختی و خجسته
 من گیسوم که گشته از جان و دل برسد
 کسی که از دین و دل سببی
 تا از دنیا ببرد کسی در حق آن که
 حافظ و بختی می باشد که در کار خود اندیشه کن
 قضا و قدر است که هر که از سر آمد مدام ترا

تا صورت بنوید جهان بود علی بود	تا نقش زمین بود زمان بود علی بود
هم آدم و هم شیخ و هم ادریس و هم ابوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و هم باطن	هم عابد و هم معبد و هم سرور علی بود
هم رومن و کلد که پس از موسی عمر است	بالله که علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد که سخن گفته این است	تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی بود و آدم و نوحی الحاکم کفر است	آن نطق چیست که با بود علی بود
موسی اعطای و برینها و نبوت	در مصر بنوعون که بنمود علی بود
جبریل که آمد از بر فاطمه چون	در پیش محمد شدند و مقصود علی بود
آن ملک طی بشنو تا که بهانی	آن باد که او نشنیدنی بود علی بود
آن است که سرافراز که اندر شب حراج	با احمد بن ابی بود علی بود
چند اندک نظر کردم و دیدم بر حقیقت	از هر دو جهان مقصد و مقصود علی بود
آن قلعه است که در قلعه خنجر	بر کند و یک جلد که بشود علی بود
آن است که سرافراز که اندر رکاب	تا کار باشد راست بنا بر علی بود

در هر دم چنانچه بیدار و زبیدان
 شمس الحق تبریکه نمود علی بن
 النور مکتوبی از خاندان دیوان استاد الف
 سینه تا نو میدید برون برویم
 دوستان مستند و یاران محکم
 در طرب دلی کرد موجود است یک
 ای همتا آن سرو بالداران جوان
 نیلی صفات ز حال چهر اند
 مروت و مردن بصورت در است
 قطع امید و به ثروت با نومی طلب
 بر بند شایسته شکم از فاقه چو بکار
 به بند بزم گهرم عیش و کورم
 چون ناله جوهری خواص اب کورم

در هر دم چنانچه بیدار و زبیدان
 شمس الحق تبریکه نمود علی بن
 النور مکتوبی از خاندان دیوان استاد الف

سبتم بکشد از منده موم و محمود نظر	اینان حستم که اندام ز مقصود نظر
یا بنده هیچ مانده ام بر سحر راه	چون حرف که بجز زبان الکس راه
کبی یرو تو و که بسوی کل ندرم	کند مقابله چون کس کتاب را آه
هم قی آمد بر طبل آج بستان	کز نواکت باغی کل فریاد نوا آه
خرایش تا من مار اذل نهال دیدند	زبان تیرنه فریاد را فریاد دیدند
مکتبه به یار یار ای یک خیال	برق کمرش بجای من دیده بال
ورق من یاد کند از تو سوال	قلات من البحر علی صوب حال
اگر نامه در دل نویسم	نمود کلکون ز آب دیده نامه
در باغ دوز سینه کویم	علم بیرون ز نواکش زجا مده
نیاید قفسه دوری بیایان	قله الی یوم القیامه
که توانی ای صبا که بگری بر کوی	ردلته خواهم بر سر سلاهی کوی
چون دلم اینجا کورمت بادوس	من چنین خردم تو پوست عه انداز
ای باد بوی یار بهرین سلسله	در حشمت من ز خاک کدشت
سلامی جوهری خوشش آشنای	مدن مردم بهر سحر سحر

درود چو لوی دل با بس یان
مانیم الصبا حجت الیک
رو ایضا کلام بدست ز سر
گر چه دورم لطف بر از در تو
میرای یک صبا عرض عبودیت
بعد از آن کو کده عا کوی شما میگوید
ای باد که نمی لوی آن است که نذر
حاجت کنفل لوی نذر دنیا ما
ور در حرم حرمت او بار بخت
ای نامه رن جشم بر پیش کنی
صبا بحفرت جانان بان زیبا گوید
صبا بحفرت کل عرضه و لیا بهر
نیز بمانم قدم او نده در لوی تو
بجز خودم که از سعادست

بدان شمع خلوت نگه با بس یان
قل لخدوتی السلام علیک
نیاز بنده به آن شمع غصه ساز
انما القلب والفرق الیک
بجنا بی که ز بختش با لم موصو لیم
گر چه دورم ولیکن بدعا مستوفیم
از من نزار که به بران خاک دردی
سوز و جوشم بر سر حرفی زیبا
از حال خستگان فرشت خردی
ترسم که گرفت رتوی باز بیایی
نیاز فندی ما عرض کن چنانکه توانی
پیام منم به برگاه صبحگاه بهر
یا بر قدم به برده کشم خاک کویتو
و امده به برده

بود رسوای جان و دل ز راه دیده می آید هم اکنون در دنیا پس از دنیا کالبد بنویس بر جان نامه جز آن بدنی در این دنیا افتادیم بجای هستی بیانه است چنانکه قلب سجان بجای کشف است میتوان کرد در سجده از نزدیک در دل خود پیش تو گویم چه کنم طوفانی افعال چندین موسم تو کو جویم چون چون شب نشسته تا بگذرد در خون آوای هر دیار باید تو بجز آن ریدل چو باد تو می پوی در پیشگاه عیانی	رب اویس را با تو در بهر باب لبخوت یا بویست دل بزرگوار خیم ای دیده خون ناب جگر بنویس در گمان عفاک الله من شر النواصیب در سر کوه می سجد آن استانه است دلم بگویم و صلت عظیم مستحق است کریم دور در خدمت لیکن خودم تقصیر ای باد تو روح جان چه قسم زنی لبو شهید احسانم کن ای باد تو ام سلسله چنان چون چون شمع ستاده تا بوزان شود ای که کشنده روزگار باید تو بجز عمرت جوید باید صحرای درد سا که گفت بجا نم سترا
---	--

کوس فلک ما رسی کوئیست
 محبت هوا خواره قدیموست
 نام تو بر من بر دلم و بخود دلم از دور
 خواهم که یارین حلیه بر من عیار جدا
 ای بعد معنی ز شمعان سجا بر تری
 بر توئی بی ختم بر خیز لب بر تری
 ای بود در گشت بر روی دوش حال
 بیجا جفاست عدل فادخلو حال
 سبک قبله جانم حرم کوی تو باد
 سبک روی دلم ز جفا بسو تو باد
 نه تنها سر سبزه و عیدم باد
 که هر دو بر تنم در سجده خم باد
 هر بار در قبله من است آن نیست
 که لثوق لثوق بشرف و کجا درم
 کلید کل میرهن کلگون قبا بیدو
 من نمیدانم ترا دیگر چه بیدو
 طبع نهایی این دل می نگارم
 اصول نفس سبیل می نگارم
 بادوست اگر دلم ز غم از تو بیدو
 کم نیستم رسایه که عیال تو را
 تو نیکو عمر بایدم از دست فراق
 یک نامه زان من فرخ لقا بیدو
 شرح نیاز ما را ما خون جگر است
 ز لب بریده بر فم دل طبع است
 بوی نیلوفر زان صنم بوی فراق
 بوی نیلوفر زان صنم بوی فراق

در زبان و خوش جانستم دوست
 بکدم نمی شود که خبر ده که مگر غمخیزد
 هر صبح و شام یاد تو و در زبان
 کویا بر ای نیست زبان در دهان
 بکه مشغول کنم دیده و دل که بدم
 دل ترا می طلبد در
 ای خوش اندم که وصال تو میسر کرد
 چون نفس جان بلب آید امیر کرد
 عمری کند نشسته و گفت و شنود و نواز
 ای بی نصیب کوی شدم ای بی نوالم
 نفسی برون ندادم که حدیث تو نگفتم
 سخنی نگفتم از تو که دیده و شنیدم
 من طفل ای بکدست مگر
 که ز نامت بود کلید او
 هر طرف لبو تو باشد نظاره ام
 سر و جسمم بد از دقتال بود با
 خجسته چه نویسم که آن ترا نش
 ای صبا این دل صد جان کانا بر
 تو و در افتاده از نا بخت و نوق در خانه
 سنج کمال نوق من در کجاست
 بر بیا که آن شکوه غریب است
 شانه خفته بان زلف
 بیا که دست تو بار را بر سر
 عنوان این صمیمی که اندک میکند

شرح شوق تو یکبار معنی آید است
 لب که در سر هر کس می تواند دید
 صد آرزو که بدل از شوق ندوی
 شرح شوق کجا نورند کرد
 گفتم از شوق آن چمن آری
 در دفتر سپهر معجزه بیان ما
 از شوق میر می صد گشته است
 فرض کردم که بباد تو دلم حور گشت
 بر خط که در شوق حال تو نمودم غرق
 نه اینان شود مگویم ای سستی رو
 صدیک آرزو مندی بعد در سر
 خود را که نیم لبیک بقدر دلم که تو
 با تو زنده می مانم
 این زمان ما نشود کار معنی آید است
 لب که سوی من و روی تو در دیده
 دل نیست در برم که آرزوی کن
 فکرم که دلم شکسته تر است
 هم بن دیده چون پر طافوس
 اشجار که فکرم شود و کج که مداد
 بر فضلی از آن هزار باب است
 لبیک این دیده دیدار طلب اعلی
 جز روی تو در کس نظر صلوه کری
 که باید خوشی بشنم در ضمیر می آید
 چگونه شمع عشاقی لبک طومار بوسم
 هرگاه بدل بکیزی بشکم زده بگذرد
 در نه بجز این نمیکند تقصیر

احوال جدا کرد و بوی طوطی بوی ماه
 صد داغ بوی ختم بدین از لثوق او تو
 هر غصه را غمی تو جدا کردم در دست
 بر که نیاز غصه تمنای نوشته ایم
 بی غصه غمی تمنای نوشته ایم
 چه نویسم بخواه دل سوخته
 هر کس بپز ز جفا نیست نواخته
 کلمه نیست که بی با دجالش باشم
 که برد خواب در این کجاست باشم
 سحر است تمام تمنای نوشته در دم
 هر نفس در دل خود یاد دواست دارم
 در خلوت ساقی من جبران چه کنم
 چرا که نویسم غم بجان چه نویسم
 بپرسم که با این سر و پا چه کنم
 بپرسم که با این سر و پا چه کنم
 حرف سوز دل خود را چه دارم برقم
 با سحر چو غم در کتب کفایت
 خداوند با جبر سنان امید از آنرا
 یاد کرد نیست از تو کی عا رست
 دلم زخمی شد بپیشتر ای صلیح
 کام دلم ز نام تو چه کنم بر خیزد
 اندک بهر دیدن یاد رست
 عدل تو در بر دردم زبانه
 و قلم نه چنانست بوصل تو که هرگز

بیرون رسد سه سو و سه سو و سه سو
 شوق مشتاق آرزو مشتاق مشتاق
 که بعد از تو سیم صفت مشتاقی
 شرح شوق دل من که قلم نیست
 با شوق تو ام صد بار گویند
 صدیک عشق همین است که سوختم بی تو
 صد دای سوختم بتن از شوق تو
 صد سال اگر حال شد آرزو کی
 بیگانه شوق چیست که حال دل
 غلبه شوق چیست که تو شرح دم
 ز شوق بدید چشم از پرید غایت
 خاموشم انقدر که ترا باید بگویم
 ای فراق تو یار دیرینه
 در دلتو همان منم زده
 و اعم از سو و سو و سو و سو
 دیده مشتاق اشک او و شوق
 ماند از شوق تو صد سال حکایتی
 یای چوین ز کجا عرض عشق و کجا
 که جان و دیده بیک بدن آرزو کند
 سخن بلی است در عالم عبادت یای
 هر حضور انجم تو صد اکرم در شوق
 این در دشتان بدو اکم غمی شود
 تو ان شوق که در سخن باشد
 که در اسوز دلی است ز تو خواهد
 نظر بر نوک حرکان تا ختم بال کوه کشد
 ناخافم زیاد تو فریاد بگویم
 غم تو خاک ردیرینه
 غم تو یار دکار در بر سینه

کی بختی تو لطف و انعامش درود	دایم محنت تو چنان نیست که بر باد
بیکدم دارم عضو غم اوی و کوی	بای فواید کرده ام در خواب بند کوی
ای ز یادت پرست سینه با	و ه چه جز است در سینه کما
دل ز مهر و محبت تو پرست	چه که هست در خرد و د
بی تو شش از خدمت محض را	خست و در بی
شسته با تو گفتم و فرستم	فرا علی مانتم الباقی
مشتاق اینان که به بحر عجزم	چون که تو ای صبر ز نظر عافیم
ز زبان طغی در وصف شوق او لعل	صدای ملک برده زبان بعد گو
در مقام نوح و عمه نقطه حجاب	یک صفی شمع شوق ز دریا کوششیم
کس نیست که بفهمد آیت تو رسیده	و این بعد از آنده حجابش کوهانده
در در کربان آه و دلت من است	چنان گشت در دلتان من است
بنم فصول که صوم وصال محو نوی	بیت محو منی را حیات محو نوی
آه و شوق آه محال لطافت	آه و اغوش من شد الواف
آه و غلبه محال لطافت	خام و دلفری که توان

فی المودان از کجا و استیاق نقل منم نبرد درین وادی براق
در حین نوعی فکر هسته ام که مصداق این است جسته ام
آن تا توان صید مباد که در دام از عمار صید رفت
ای سبایان میگرد ای سبایان میگرد
طافست زخم میخیزد تا کی عشرت دیدار تو با دگم
شرح این بحر درین فضا شد این زمان بگذرد تا دست و پا
چون به بنج کویت چراغ افروز در شوق کی تو مطلق کردی سقذ
مصلحتی جز این خدای تو را که نمود از جبهه ای صید را جدا کردی بقدر
طافست بحر مرآت بدیدارم از سر خوشی کنده شستم لب بر یارم
بند از بحر عجبی غم نیست اگر مصلحتی در این است
چرا بر بحر یاری ما به از کل بود کجا می باید است
ای روز و شب چراغی این که اوز نامد ما چون سبایان شمع
در یک روز و شب چراغی این که اوز نامد ما چون سبایان شمع